

سقراط؛ بنیان‌گذار فلسفه سیاسی است

فلسفه سیاسی با اندیشه سیاسی به‌طور کلی یکی نیست. اندیشه سیاسی هم‌سن زندگی سیاسی است، اما فلسفه سیاسی درون یک زندگی سیاسی خاص ظهور کرد، یعنی سقراط آتنی بنیان‌گذار فلسفه سیاسی بود.



فلسفه سیاسی با اندیشه سیاسی به‌طور کلی یکی نیست. اندیشه سیاسی هم‌سن زندگی سیاسی است، اما فلسفه سیاسی درون یک زندگی سیاسی خاص ظهور کرد، یعنی سقراط آتنی بنیان‌گذار فلسفه سیاسی بود.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر یادداشت لئو اشتراوس در مقدمه کتاب تاریخ فلسفه سیاسی است که توسط پاشار جیرانی و شروین مقیمی ترجمه شده است.

امروزه «فلسفه سیاسی» تقریباً به مترادفی برای «ایدئولوژی»- اگر نه برای «اسطوره»- تبدیل شده است. یقیناً فلسفه سیاسی در تمایز با «علم سیاست» فهمیده می‌شود. تمایز میان فلسفه سیاسی و علم سیاست پیامد تمایز بنیادی میان فلسفه و علم است. حتی این تمایز بنیادی نیز خاستگاهی متأخر دارد. به‌طور سنتی، فلسفه و علم از یکدیگر تفکیک نمی‌شدند؛ علم طبیعی یکی از مهم‌ترین بخش‌های فلسفه بود. انقلاب کبیر فکری قرن هفدهم که به تولد علم طبیعی مدرن منجر شد، انقلاب یک فلسفه یا علم جدید علیه فلسفه یا علم سنتی (عمدتاً ارسطویی) بود. اما فقط بخشی از فلسفه یا علم جدید موفق بود. موفق‌ترین بخش فلسفه یا علم جدید، علم طبیعی جدید بود. علم طبیعی جدید، به لطف پیروزی اش، دست کم ظاهراً بیشتر و بیشتر از فلسفه مستقل شد و حتی به مرجعیتی برای فلسفه تبدیل شد. به این شیوه تمایز میان فلسفه و علم عموماً مقبول واقع شد و در نهایت امر مشابهی نیز برای تمایز میان فلسفه سیاسی و علم سیاست (که به عنوان نوعی علم طبیعی امور سیاسی تلقی می‌شد) اتفاق افتاد. اما به‌طور سنتی، فلسفه سیاسی و علم سیاست یکی بودند.

فلسفه سیاسی با اندیشه سیاسی به‌طور کلی یکی نیست. اندیشه سیاسی هم‌سن زندگی سیاسی است. اما فلسفه سیاسی درون یک زندگی سیاسی خاص ظهور کرد، یعنی در یونان، یعنی در آن گذشته‌ای که از آن اسناد مکتوبی در دست داریم. طبق نگاه سنتی، سقراط آتنی (۳۹۹-۴۶۹ ق.م) بنیان‌گذار فلسفه سیاسی بود. سقراط آموزگار افلاطون بود، و افلاطون آموزگار ارسطو. آثار سیاسی افلاطون و ارسطو قدیمی‌ترین آثار هستند که به فلسفه سیاسی اختصاص یافته و به دست ما رسیده‌اند. آن نوع فلسفه سیاسی که سقراط مؤسس آن بود فلسفه سیاسی کلاسیک نامیده می‌شود. فلسفه سیاسی کلاسیک تا زمان ظهور فلسفه سیاسی مدرن در قرون شانزدهم و هفدهم فلسفه سیاسی مسلط بود. فلسفه سیاسی مدرن از طریق گسستی آگاهانه از اصول سقراطی به وجود آمد. به همین دلیل فلسفه سیاسی کلاسیک به آموزه‌های سیاسی افلاطون و ارسطو و مکاتب آنها محدود نمی‌شود؛ بلکه همچنین شامل آموزه سیاسی رواقیون و همچنین آموزه‌های سیاسی آباب کلیسا و مدرسیون نیز می‌شود، البته تا جایی که این آموزه‌ها انحصاراً بر پایه وحی الهی قرار نداشته باشند. این آموزه سنتی که طبق آن سقراط بنیان‌گذار فلسفه سیاسی بود باید مشروط شود یا دست کم نیازمند توضیحاتی است؛ با این حال، این نگاه سنتی در مقایسه با نظریات بدیل کمتر گمراه‌کننده است.

مطمئناً سقراط نخستین فیلسوف نبود. این بدان معناست که فلسفه بر فلسفه سیاسی تقدم داشت. ارسطو نخستین فلاسفه را «کسانی که در باب طبیعت سخن می‌گویند» می‌نامد؛ او آنها را از «کسانی که در باب خدایان سخن می‌گویند» تفکیک می‌کند. پس موضوع اصلی فلسفه «طبیعت» است. طبیعت چیست؟ نخستین یونانی که آثارش به دست ما رسیده است، یعنی هومر، فقط یکبار به «طبیعت» اشاره می‌کند؛ این اشاره نخستین به «طبیعت» راهنمای مهمی برای دستیابی به فهم فلاسفه یونانی از «طبیعت» است. در کتاب دهم اودیسه، اودیسنوس آنچه را که در جزیره ساحره-الهه کیرکه [۱] برسرش آمد تعریف می‌کند. کیرکه بسیاری از رفقای او را به خوک تبدیل کرده و آنها را در خوکدانی زندانی کرده بود. اودیسنوس در مسیرش به سوی خانه کیرکه به منظور نجات رفقای بیچاره اش، هرمس خدا را ملاقات می‌کند که قصد صیانت از او را دارد. او به اودیسنوس وعده گیاه مؤثری را می‌دهد که او را از صناعات شرورانه کیرکه در امان می‌دارد.

هرمس [۲] «گیاه را از خاک درآورد و طبیعتش را به من نشان داد. ریشه اش سیاه بود و شکوفه اش به مانند شیر؛ و خدایان آن را مولی [۳] می‌نامند. یافتن و چیدن آن برای انسان‌های میرا دشوار است، اما خدایان به هر کاری توانا هستند». اما اگر خدایان در وهله اول طبیعت آن گیاه را &ndash؛ یعنی ظاهر و قدرتش- نشناسند توانایی یافتن و چیدن

آن هیچ فایده ای ندارد. پس خدایان قادر مطلق اند، نه به این خاطر که عالم مطلق اند، بلکه به این خاطر که شناسنده طبیعت چیزها هستند -طبیعی که خودشان آنها را نساخته اند. «طبیعت» در اینجا به معنای خصیصه یک چیز، یا یک نوع از چیزها است، یعنی ظاهر یا شیوه عمل یک چیز یا یک نوع از چیز، ساخته دست خدایان یا انسان تلقی نمی شود. اگر مجاز باشیم این عبارات شاعرانه را به طور تحت اللفظی بفهمیم، آن وقت می توانیم بگویم طبق اطلاعات ما نخستین انسانی که در باب طبیعت سخن گفت همان اودیسنوس زیرک بود که شهرهای انسان های بسیاری را دیده بود و بدین ترتیب فهمیده بود که چقدر اندیشه های انسان از شهر به شهر یا از قبیله به قبیله متفاوت است.

به نظر می رسد که واژه یونانی برای طبیعت (فوسیسیس[۴]) به طور اولی به معنای «رویش» است و از همین رو همچنین به معنای آنچه که یک چیز به سوی آن می روید، مدت رویش آن، خصیصه یک چیز وقتی که رویش آن کامل می شود، وقتی که آن چیز قادر به انجام آن کاری است که فقط چیز هموعش که رویش آن کامل شده باشد می تواند انجام دهد یا به خوبی انجام دهد. چیزهایی مثل کفش یا صندلی «نمی رویند» بلکه ساخته می شوند؛ آنها نه «بنابر طبیعت» بلکه «بنابرصناعت» هستند. از طرف دیگر، چیزهایی وجود دارند که «بنابر طبیعت» هستند بدون اینکه «رویده» باشند و حتی بدون اینکه به هر نحوی به وجود آمده باشند. گفته می شود آنها «بنابر طبیعت» هستند زیرا آنها ساخته نشده اند و به این خاطر که آنها «چیزهای نخستین» هستند، یعنی چیزهایی که از آنها یا از رهگذر آنها تمام چیزهای طبیعی دیگر به وجود می آیند. اتم هایی که دموکریتوس فیلسوف همه چیز را ناشی از آنها می داند در این معنای آخر بنابر طبیعت هستند.

اما طبیعت، در هر معنایی، بنابر طبیعت شناخته نمی شود. طبیعت باید کشف شود. مثلا کتاب مقدس عبری، واژه ای برای طبیعت ندارد. معادل «طبیعت» در عبری کتاب مقدس چیزی مثل «راه» یا «رسم» است. پیش از کشف طبیعت، انسان ها می دانستند که هر چیز یا هر نوعی از چیزها «راه» یا «رسم» خود را دارند -یعنی صورتی از «رفتار همیشگی و دائمی» خود را. راه و رسمی برای آتش، سگ ها، زنان، دیوانگان و انسان ها وجود دارد: آتش می سوزاند، سگ ها پارس می کنند و دم خود را تکان می دهند، زنان تخمک گذاری می کنند، دیوانگان پریشان گویی می کنند و انسان ها می توانند سخن بگویند. اما قبایل متنوع انسانی نیز راه ها و رسوم خودشان را دارند (مصری ها، پارسی ها، اسپارتی ها، موابی ها، عمالیک و غیره).

تفاوت ریشه ای میان این دو نوع از «راه ها» یا «رسوم» از رهگذر کشف طبیعت در مرکز توجه قرار گرفت. کشف طبیعت به تقسیم «راه» یا «رسم» به «طبیعت» (فوسیسیس) از یک طرف و «عرف» یا «قانون» (نوموس)[۵] از طرف دیگر منجر شد. برای مثال، اینکه انسان ها می توانند سخن بگویند طبیعی است، اما اینکه یک قبیله خاص از زبانی خاص استفاده می کند به دلیل عرف است. این تمایز متضمن این است که امر طبیعی بر امر عرفی اولویت دارد. تمایز میان طبیعت و عرف برای فلسفه سیاسی کلاسیک و حتی برای بخش عمده ای از فلسفه سیاسی مدرن بنیادی بود، این امر را به سادگی می توان در تمایز میان حق طبیعی و حق موضوعه مشاهده کرد.

وقتی طبیعت کشف شد و به طور اولی در تمایز با قانون یا عرف فهم شد، طرح این پرسش امکان و ضرورت یافت: آیا چیزها یا امور سیاسی طبیعی اند، و اگر اینگونه هستند، به چه میزان؟ معنای ضمنی چنین پرسشی این بود که قوانین طبیعی نیستند. اما اطاعت از قوانین عموماً عدالت تلقی می شد. از همین رو این پرسش ضرورت یافت که آیا عدالت صرفاً عرفی است یا اینکه آیا چیزها یا اموری وجود دارند که بنابر طبیعت عادلانه هستند. آیا حتی قوانین صرفاً عرفی هستند یا اینکه ریشه آنها در طبیعت است؟ اگر که قرار است قوانین خوب باشند آیا نباید از همین رو «مطابق با طبیعت» و به ویژه مطابق با طبیعت انسان باشند؟ قوانین اساس یا اثر اجتماع سیاسی هستند: آیا اجتماع سیاسی بنابر طبیعت وجود دارد؟ در تلاش برای پاسخگویی به این پرسش ها پیش فرض گرفته شد که چیزهایی وجود دارند که بنابر طبیعت برای انسان به مثابه انسان خوب هستند.

از همین رو پرسش دقیق به این موضوع مربوط می شد: چه نسبتی میان آنچه بنابر طبیعت برای انسان خوب است و عدالت یا حق وجود دارد؟ دو پاسخ ساده از این قرار است: تمامی حقوق عرفی هستند یا تعدادی حقوق طبیعی وجود دارند. هر دوی این پرسش های متضاد پیش از سقراط ارائه شدند و بسط یافتند. به دلایل متعددی ارائه خلاصه ای از آنچه می توان از این آموزه های پیشاسقراطی دانست در اینجا سودی ندارد. ما می توانیم با نگاهی به جمهوری افلاطون تصویری از نظر عرفگرایانه (این نظر که تمامی حقوق عرفی اند) به دست بیاوریم. در مورد نظر متقابل آن گفتن این نکته کفایت می کند که سقراط و فلسفه سیاسی کلاسیک به طور کلی آن را فراسوی نظرات اولیه بسط دادند.

پس منظور از این ادعا که سقراط بنیان گذار فلسفه سیاسی است چیست؟ سقراط کتابی ننوشت. بر اساس قدیمی

ترین گزارش ها، او از بررسی امور و چیزهای الهی و طبیعی دست کشید و پژوهش های خود را کاملاً به امور و چیزهای انسانی -یعنی امور عادلانه، امور شریف، و چیزهایی که برای انسان به مثابه انسان خوب هستند- اختصاص داد؛ او همواره در باب «دین داری چیست، بی دینی چیست، شریف چیست، پست چیست، عادلانه چیست، ناعادلانه چیست، میانه روی چیست، دیوانگی چیست، شجاعت چیست، جبن چیست، شهر چیست، مردسیاسی چیست، حکومت بر انسان ها چیست، انسانی که می تواند بر دیگر انسان ها حکومت کند چیست» و چیزهای مشابه گفت وگو می کرد. [۱]

به نظر می رسد که سقراط از سر دین داری اش از بررسی چیزها یا امور الهی دست کشید. خدایان انسان هایی را تأیید نمی کنند که می کوشند از چیزهایی که آنها تمایلی به متجلی ساختنشان ندارند -خصوصاً چیزهایی که در آسمان یا زیر زمین هستند- سر در بیاورند. از همین رو یک انسان دین دار فقط در باب آن چیزی تحقیق خواهد کرد که به تحقیق انسانی واگذار شده است، یعنی امور یا چیزهای انسانی. سقراط تحقیقات خود را از طریق گفت وگو دنبال می کرد. این یعنی او از عقاید مقبول عام آغاز می کرد. در میان این عقاید، آمرانه ترین ها آنهایی هستند که توسط شهر و قوانینش مقرر شده باشند -یعنی توسط جدی ترین و رسمی ترین عرف. اما این عقاید یکدیگر را نقض می کنند. بنابراین، در مسیر شناخت این ضرورت به وجود می آید که از کل حوزه عقاید مقبول عام یا از عقیده به خودی خود، تعالی جوییم. از آنجایی که حتی آمرانه ترین عقاید فقط عقیده هستند، حتی سقراط نیز مجبور بود از راه عرف یا قانون به طبیعت برسد، یعنی از قانون به طبیعت صعود کند.

اما اکنون بیش از پیش آشکار می شود که عقیده، عرف، یا قانون دربردارنده حقیقت هستند، یا اینکه دل خواهانه نیستند، یا به معنایی طبیعی هستند. می توان گفت که بدین ترتیب معلوم می شود که قانون، یعنی قانون انسانی، به قانونی الهی یا طبیعی به مثابه خاستگاه خود اشاره می کند. اما معنای ضمنی اش این است که قانون انسانی، دقیقاً به این خاطر که با قانون الهی یا طبیعی یکی نیست، به طور نامشروط حقیقی یا عادلانه نیست؛ فقط حق طبیعی، خود عدالت، «ایده» یا «صورت» عدالت به طور نامشروط عادلانه است. با این حال، قانون انسانی، قانون شهر، به طور نامشروطی برای انسان های تابع آن الزام آور است به شرطی که آنها حق مهاجرت با اموال خود را داشته باشند، یعنی به شرط اینکه گردن نهادن آنها به قوانین اختیاری باشد. [۲]

دلیل دقیق اینکه چرا سقراط بنیان گذار فلسفه سیاسی شد زمانی آشکار می شود که خصیصه پرسش های موجود در گفت وگوهای او را بررسی کنیم. او در باب همه چیز می پرسید «... چیست؟» این پرسش قصد داشت طبیعت نوع چیز یا امر موردنظر را روشن سازد، یعنی صورت یا خصیصه آن چیز را. سقراط پیش فرض می گرفت که شناخت کل، بالاتر از همه، شناخت خصیصه، صورت، و خصیصه «ذاتی» هر جزئی از کل است، به تفکیک از شناخت آنچه از آن یا از طریق آن کل می تواند به وجود آمده باشد. اگر کل شامل اجزای ذاتاً متفاوتی باشد، دست کم این امکان وجود دارد که امور یا چیزهای سیاسی (یا امور یا چیزهای انسانی) ذاتاً با امور یا چیزهای غیرانسانی متفاوت باشند؛ اینکه امور یا چیزهای سیاسی به خودی خود یک دسته یا نوع را تشکیل می دهند و می توانند به خودی خود مورد بررسی قرار گیرند. به نظر می رسد که سقراط معنای اولی «طبیعت» را بیش از پیشینیانش جدی می گرفت؛ او فهمید که «طبیعت» به طور اولی «صورت» یا «ایده» است. اگر این حقیقت داشته باشد، او صرفاً از بررسی امور یا چیزهای طبیعی دست نکشید، بلکه مؤسس نوع جدیدی از بررسی امور یا چیزهای طبیعی بود؛ نوعی بررسی که در آن مثلاً طبیعت یا ایده عدالت، یا حق طبیعی، و مطمئناً طبیعت نفس انسانی یا انسان مهم تر از مثلاً طبیعت خورشید است.

نمی توان بدون فهم طبیعت جامعه انسانی طبیعت انسان را شناخت. سقراط و همچنین افلاطون و ارسطو فرض می کردند که کامل ترین صورت جامعه انسانی پولیس [۶] است. امروزه پولیس را اغلب به عنوان دولت-شهر یونانی در نظر می گیرند. اما برای فیلسوف سیاسی کلاسیک اینکه پولیس بیشتر در میان یونانی ها رایج بود تا در میان غیر یونانی ها امری عارضی بود. پس باید گفت که موضوع فلسفه سیاسی کلاسیک نه دولت-شهر یونانی، بلکه خود دولت-شهر بود. اما این نکته پیش فرض می گیرد که دولت-شهر فقط یکی از صور خاص «دولت» است. بنابراین نکته مذکور مفهومی از دولت را پیش فرض می گیرد که دولت-شهر را در کنار دیگر صور دولت شامل می شود. اما فلسفه سیاسی کلاسیک فاقد مفهوم «دولت» بود. وقتی مردم امروزه از «دولت» سخن می گویند آنها معمولاً دولت را در تمایز با «جامعه» می فهمند. این تمایز برای فلسفه سیاسی کلاسیک بیگانه بود. گفتن این نکته کافی نیست که پولیس (شهر)، دولت و جامعه را شامل می شود، زیرا مفهوم «شهر» بر تمایز میان دولت و جامعه مقدم است؛ از همین رو با گفتن اینکه شهر، دولت و جامعه را شامل می شود شهر را نمی فهمیم.

معادل مدرن «شهر» در سطح فهم شهروند همان «کشور» است. زیرا مثلاً وقتی کسی می گوید «کشور در خطر است» او نیز هنوز میان دولت و جامعه تمایز قائل نشده است. دلیل اینکه چرا فلاسفه سیاسی کلاسیک عمدتاً به شهر

توجه داشتند این نبود که آنها از دیگر صور جوامع به طور کلی و جوامع سیاسی به طور جزئی بی خبر بودند. آنها قبیله (ملت) و همچنین ساختارهایی مثل امپراطوری پارس را می شناختند. آنها عمدتاً به شهر توجه داشتند زیرا شهر را به دیگر صور جامعه سیاسی ترجیح می دادند. می توان گفت که دلایل چنین ترجیحی از این قرار است: قبایل ظرفیت تمدن بالا را ندارند، و جوامع خیلی بزرگ نمی توانند جوامعی آزاد باشند. بگذارید به یاد بیاوریم که مؤلفان مقالات فدرالیست همچنان این ضرورت را احساس می کردند که اثبات کنند یک جامعه بزرگ می تواند جمهوری و آزاد باشد. بگذارید همچنین به یاد بیاوریم که مؤلفان مقالات فدرالیست زیر مقالات خود را با نام مستعار «پوبلیوس» امضا می کردند: جمهوری خواهی به گذشته کلاسیک و از همین رو همچنین به فلسفه سیاسی کلاسیک اشاره می کند.

یادداشت ها:

Xenophon Memorabilia I. ۱.۱۱-۱۶.۱.

Plato Crito ۵۱d-e.۲.

پی نوشتها:

[۱] Circe

[۲] Hermes

[۳] moly

[۴] physis

[۵] nomos

[۶] polis